



به یاد دکتر مسعود گلزاری *

استادی پاک نهاد و خستگی ناپذیر

از اوایل دهه پنجاه شاگردش بودم و تا پایان دوره کارشناسی با او حسابی سر و کار داشتم، چون هم کار می‌کرد و هم کار می‌خواست. یکی از کم ادعا ترین و در عین حال پُرکارترین استادان ما بود. مسعود گلزاری عاشق تاریخ گذشته ایران بود و به همین دلیل رشته تاریخ پیش از اسلام ایران را برای تحصیل انتخاب کرده بود و آنقدر در این رشته پیش رفت تا به یک ایران شناس تمام عیار تبدیل شد. ایران شناس بهترین صفتی است که می‌توان به او نسبت داد. از جمله استادانی بود که هرگز نه به کسی حسادت می‌کرد و نه با کسی رقابت. سرش به کار خودش بود و بس، در این مدت حتی یکبار، کج خلقی، بی‌انصافی، رفتار ناشایست، دروغ، خودنمایی، بی‌احترامی و... از او ندیدم. هیچ وقت او را بیکار نمی‌دیدم! حتی وقتی با او در حال صحبت بودی، او مشغول انجام کاری هم بود. یا در حال نوشتن بود، یا در حال جفت و جور کردن تکه سفالینه‌های چند هزاره ساله و وصالی آنها، یا طراحی و یا بالاخره یک کاری می‌کرد. از صحبت کردن در حال انجام کار و یا حتی رانندگی هیچ وقت غفلت نمی‌کرد! خاطرات زیادی داشت که اگر چیزی برای گفتن پیدا نمی‌کرد می‌رفت سراغ خاطراتش که اغلب بسیار شیرین و دل چسب بودند. ساعت‌ها صحبت با او هرگز خستگی در پی نداشت، چون به ندرت حرف تکراری می‌زد و از مصاحبت با او همیشه لذت می‌بردیم. البته در اکثر اوقات فقط شنونده بودیم و او متکلم

* استاد ایران‌شناسی دانشگاه تهران؛ ۱۳۱۳-۱۳۹۹

وحده، حرف‌ها و پندها و تجربیات‌اش فراموش ناشدنی و بسیار نغز و دلنشین بودند. در صحبت‌هایش حتی در جدی‌ترین حرف‌هایش همیشه یک طنز ظریف و خفیف داشت که شنونده را معذوب می‌کرد. صدایش خیلی بلند و رسا نبود ولی هیبت چهره‌اش توجه همه را بخود جلب می‌کرد. با سیل‌های پر پشت و هیکلی کاملاً عضلانی و ورزش کرده، اصلاً اهل تکبر و خود پسندی نبود. نه زمانیکه دانشجویش بودم و نه زمانیکه در قالب همکار در کنارش بودم هرگز تغییری در رفتارش مشاهده نکردم. این یکی از صفات برجسته او بود که بین دانشجوی و همکار فرقی قایل نمی‌شد. هم دوست داشت هرآن چه که می‌داند را بدون اغماض یاد بدهد و هم دوست داشت از هر کسی که باشد هرآن چه می‌تواند یاد بگیرد. خیلی زود دوست می‌شد و واقعا دوست می‌شد. همه را با اسم کوچک صدا می‌کرد و دوست داشت ما هم او را با اسم کوچک صدا کنیم. از هر کاری به اندازه لازم سر درمی‌آورد، مخصوصاً در امور فنی اتومبیل اطلاعات وسیع و عمیقی داشت، بنابر این هر وقت هیئت کاوش به ماموریت می‌رفت خیال همه راحت بود که مسعود به همراهشان است. «نه گفتن» در مراسم نبود. لوطی منشی و معرفت‌اش زبانزد بود. درآنزمان رسم بود استادان در سفر با دانشجویان، معمولاً خودشان رانندگی کنند، مثلاً دکتر نگهبان رئیس هیئت، همیشه خودش مینی بوس حامل دانشجویان را هدایت می‌کرد و اگر او نبود استادان دیگر. موضوعی که هیچ وقت برای دانشجویان فراموش شدنی نبود، شیوه رانندگی‌اش بود که با مهارت خاصی انجام می‌داد. هر چند که رانندگی با سرعت کم در مرام او نبود ولی با سرعت زیاد هم که رانندگی می‌کرد چنان با مهارت و مسلط بر اوضاع بود که علاوه بر ایجاد هیجان در بین سرنشینان، باعث شگفتی هم می‌شد. به یاد دارم که در یکی از روزهایی که در دشت قزوین به کارآموزی مشغول بودیم، بعد از صرف ناهار از من خواست تا او را از پایگاه که یک کاروانسرای قدیمی مرمت شده عهد صفوی در ۳۰ کیلومتری جنوب غرب قزوین بود و گروه در آن اقامت داشت به قزوین ببرم تا او بتواند برای انجام کاری غیره منتظره به تهران برگردد. پذیرفتم و به همراه چند تن از دانشجویانی که قصد

خرید داشتند، با اتومبیل لندرور گروه به قزوین رفتیم. رانندگی قسمت رفت را خودش با همان مهارت و با سرعت همیشگی اش بسلامت به پایان رساند. وقتی به قزوین رسیدیم به کسی که قرار بود لندرور را به پایگاه بر گرداند (نگارنده) توصیه کرد که بدلیل شنی بودن جاده با سرعت کم رانندگی نکنم چون تکان زیاد خواهد بود. من هم به نصیحت او عمل کردم تا اینکه بین راه نزدیکی یک پل که پیچ تندی هم داشت بعلت تاریکی شب و دید کم و مهم تر از همه کم تجربگی، اتومبیل به دره نسبتاً گودی که در اصل رودخانه خشکی بود سقوط کرد و پس از چند بار غلطیدن در حالتی که سقفش روی زمین بود و چرخ‌هایش بطرف آسمان، متوقف شد! خوشبختانه به سرنشینان آن که چهار دانشجوی دیگر بودند فقط جراحات سطحی وارد شد که پس از چند روز مداوا سلامتی خود را بدست آوردند. یکی از مجروحین این حادثه شادروان دکتر محمد صالح صالحی بود که بعدها به مقام استادی هم رسید ولی شوربختانه، در سال ۱۳۷۵ در همان جاده در یک حادثه رانندگی مشابه، جان خود را از دست داد. گلزاری عاشق پژوهش‌های میدانی بود و کارهایش را معمولاً تنها انجام می‌داد. اما گاهی یک یا دو دانشجوی علاقمند را که مثل خودش هم اهل کار بودند و هم ماجراجو، همراه خود می‌برد. یکی از آنها مرحوم یزدان کوشانفر بود، که از همکلاسی‌ها و دوستان نزدیک ما بود. یزدان همیشه همراه ثابت او بود و مثل خود او پای کارهای ماجراجویانه و سخت تا آخر می‌ایستاد.

هر سوالی داشتیم از او می‌پرسیدیم، حتی اگر مربوط به درس نمی‌شد، هم حافظه خوبی داشت و هم اطلاعات عمومی بالاتر از سطح انتظار! همه این ویژگی‌ها او را به استادی تبدیل کرده بود که در خاطره‌ها می‌ماند و دانشجویانش با این خاطرات بسیار شیرین و آموزنده تحصیل شان را به اتمام می‌رساندند، بدون اینکه بتوانند او را تا آخر عمر فراموش کنند. این خاطرات و این ویژگی‌ها را من بعد از ۵۰ سال دوری از او به خوبی به خاطر سپرده بودم که بخش کوچکی از آن در این نوشته نقل شده است.

تالیفاتش هم مثل کارهای دیگرش پر تنوع بودند. از کتاب «گزیده ادبیات ایران از کهنترین دوران تا امروز» با مشارکت حمید رضا ناظمی راد (۱۳۸۸) گرفته تا «بیستون و داریوش» (۱۳۹۶)، «جغرافیای شهری و روستایی» (۱۳۸۶)، «کلیات علم اقتصاد» (۱۳۸۶)، «کرمانشاهان-کردستان» (۱۳۵۷) یا ترجمه کتاب ایران باستان تا پایان هخامنشی (۱۳۸۴)، گنجینه هنراسلامی (۱۳۸۹)، سفرنامه مالگونف (۱۳۶۴) که بجز آخری، بقیه ترجمه‌ها کار مشترک با همسرشان سرکار خانم دکتر مهردادخت وزیرپور کشمیری بودند. دکتر گلزاری طی سال‌های اخیر در حوزه ادبیات کودکان هم فعالیت داشت و بیش از ده اثر با ارزش را ترجمه و یا ویرایش کرده بود. اما مطالعاتی که بر روی آثار باستانی منطقه کرمانشاه، کردستان و آذربایجان انجام داد از جمله مطالعات کم نظیری بودند که تا کنون منتشر شده است. اکثر قریب به اتفاق این مطالعات حاصل بررسی‌های میدانی‌اش بود که هر ساله در سه ماه تابستان با هزینه شخصی انجام می‌داد. شوربختانه در مورد این استاد زحمت کش و با وقار شاهد یک سلسله اتفاقات بسیار ناگوار هم بودیم، از جمله این اتفاقات پاک سازی او از دانشگاه تهران در سال ۱۳۶۵ بود. ولی او بقدری پاکنهاد، با وقار و سلیم النفس بود که پس از این اتفاق بدون این که ذره‌ای از فعالیت‌های علمی‌اش کم کند، از این پس همکاری‌اش را با دانشگاه آزاد برقرار کرد و تا آخر هم ادامه داد. مسعود گلزاری از جمله استادانی بود که خودنمایی و پشت میز نشینی را در دستور کار نداشت. به همین دلیل هرگز مسئولیتی غیر از تحقیق و تدریس را نپذیرفت. اعتماد به نفسش مثال زدنی بود که برایش گاهی باعث دشمن تراشی هم می‌شد! ولی او بدون توجه به این مسائل با خونسردی به کار خودش با روش خودش ادامه می‌داد.

مسعود با وجود اینکه متولد محله سنگلج تهران بود ولی بدلیل شغل پدرش که قاضی ارتش بود دوران کودکی و جوانی را در شهرهای مختلف گذرانده بود و احساس تعلق خاصی به تهران نداشت، بیشتر خودش را کرمانشاهی می‌دانست و بارها از او شنیده بودیم که گفته بود «از هر کردی کرد تر است». آخرین باری که او را دیدم روز ۲۶ بهمن ۹۸ در تالار فردوسی دانشکده

ادبیات دانشگاه تهران بود که قرار بود بمناسبت بزرگداشت دکتر عزت اله نگهبان، پدر باستان شناسی ایران سخنرانی کند. وی مثل همیشه شاد و سرحال به پشت تریبون آمد و نزدیک به یک ساعت با انرژی کامل و با همان صلابت همیشگی اش در وصف استادش سخنرانی مبسوط و جذابی ارائه کرد. دکتر مسعود گلزاری به گفته دخترش پانته آ علاقه داشت در روستای «توت شامی» واقع در بخش گوران شهرستان شاه آباد غرب به خاک سپرده شود که البته این اتفاق نیفتاد و در قطعه نام آوران بهشت زهراي تهران در روز ۸ مرداد ۹۹ برای همیشه آرام گرفت.

روحش شاد

جلال الدین رفیع فر

استاد دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران